ابراهیم اصغرزاده در گفت‌وگو با «شرق» درباره آینده اصلاحات:

اصلاح ناقص بدتر از بی‌اصلاحی است

شما در طول حیات سیاسی خودتان حداقل چند بار شاهد تغییر رویکرد جریان‌های سیاسی کشور نسبت به برخی از مهم‌ترین مسائل سیاسی بوده‌اید. گرچه این تغییرات تدریجی بوده است، اما فکر می‌کنید بشود با قدری مسامحه توضیح داد شرایطی که جریان‌های سیاسی را به بازنگری در رویکردشان به مسائل مجبور کرد، چه بوده است؟ منظورم شرایط کاملا انضمامی سیاست ایران بعد از انقلاب است. آیا این شرایط اصلا وجه اشتراکی دارند؟

رویکرد سیاسی وحی مُنزل نیست که وقتی شرایط مادی آن دگرگون شد، دستخوش تغییر و ابطال نشود. در سیاست برج عاج وجود ندارد، آن‌هم در دورانی که عدم قطعیت و بی‌آیندگی بر همه تصمیمات سیاسی سایه افکنده است. چه کسی می‌تواند بگوید فردا چه خواهد شد؟ منظورم متوسل‌شدن به هُرمُزی‌مسلکی نیست. نه، بلکه منظور دینامیسم تحولات جامعه است که شبیه رودخانه خروشانی دائم مطالبات تازه‌ای را از عمق به سطح می‌آورد و شرایط عینی را پیش‌بینی‌ناپذیر و پیچیده‌تر از قبل می‌کند. می‌دانیم جامعه امروز ایران بیش از پیش میل به تحرک و تکثر دارد. با تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی و گسترش نظام‌های آموزشی و ارتباطی به‌ویژه پدیده فراگیر فضای مجازی که خواب از چشم همه ربوده، پیوندهای موروثی حامیان سنت، سست شده و موقعیت طبقات و اقشار قدیمی نظیر بازار و متحدان تاریخی‌اش، رو به زوال گذاشته است. ببینید سال‌هاست راست‌های محافظه‌کار، تلاش می‌کنند دسترسی همگانی به اینترنت جهانی را مسدود و فضای مجازی را بیش‌ازپیش امنیتی کنند تا راه گفت‌وگوی بدون واسطه میان مردم مسدود شود، اما نمی‌توانند؛ چون جای علایق عمودی طایفه‌ای و فرقه‌ای مناسبات سنتی را اکنون بازل افقی شبکه‌ها با تناقض‌ها و ستیزهای اجتماعی گرفته است. براند این تغییرات زیربنایی، شکل‌گیری جنبش‌هایی با افق و آرمان‌های متفاوت، در روبنای جامعه ایران است. به قول میرفندرسکی، صورتی در زیر دارد آنچه در بالاست. از همین رو برای جریانات فعال سیاسی، طراحی نقشه راه تازه و اصلاح رویکرد امری حیاتی است. یک کشیش یا کاهن ممکن است در برابر تغییرات اجتماعی، مقاصد اخلاقی و سیاسی ثابتی را دنبال کند، اما یک جریان سیاسی، تعقیب و نمایندگی مصالح و منافع عمومی وظیفه اوست. نمی‌شود همواره به ذُکم‌های ایدئولوژیک پناه برد و دچار خطر بی‌حاضبنی و اضمحلال نشد. بایگانی تاریخ پر شده است از این قبیل رویکردهای نخ‌نماشده و تاریخ‌مصرف‌گذشته.

حالا که طی بیش از چهار دهه حاکمیت دولت‌ها با گفتمان‌های مختلف و دو دهه تجربه اصلاحات رفرمیستی، با تمام ضعف‌ها و کمبودهایش، شناخت عینی ما را از سیستم قدرت و رفتار طبقه حاکم افزایش داده و بحران ناکارآمدی آن به وضوح قابل مشاهده است، باید رویکردمان را اصلاح کنیم. چیزی که فهم و درکش آن زمان برای ما روشن نبود، زیرا هر رویداد را با ذهنیت خیلی سردی و بر مبنای داوری ایدئولوژیک می‌سنجیدیم. بودند روشنفکرانی که می‌گفتند اگر بدون هیچ درگیری دیگسوس و گفتمان وقت را به چالش بکشند، اما کوش جامعه بدهکار این کوشش‌ها نبود. قضاوت درباره گذشته البته باید با توجه به متن و بستر و سیاسی جامعه معین و قرارداده‌ای از پیش دیگر و سپس توجه‌وتحلیل‌کردن آن در متن جدید، یک خطای روش‌شناختی مسلم است.

البته، وقایع اول انقلاب را در متن امروزی جامعه ایران تحلیل و قضاوت کنی. بااین‌حال درک و فهم ما در سال‌های آغازین انقلاب به واسطه رویکرد ایدئولوژی فیلتر می‌شد. اکنون روشن است که کارگر ایدئولوژی در جهت ایدی‌کردن منافع سیاسی و اقتصادی یک جریان و حفظ وضع موجود بوده و در حدّ متقنش، امور بدیهی و احکام بدیهی‌پذیرفته‌شده از نه فضاهای کفتمانی به ما داده می‌شود که در هر دوره بر فضاهای فرهنگی یک جامعه غلبه دارند و ما بدون آنکه هرگز به مکانیسم آن خوآگاهی داشته باشیم، از طبق گفتمان‌هاست که مقهور قدرت می‌شویم. یکی روشنفکری می‌تواند قدرت ناپیدای نظام‌های گفتمانی را مرئی کند. کار روشنفکری در اینجا قدرت‌ستیز است. روشنفکر، بدون آنکه درگیر سیاست یا قدرت باشد، قطعیت را از قدرت‌ها می‌ستاند. کار گروه‌های سیاسی‌ای که درگیر حیّز قدرت می‌شوند، متفاوت است؛ آنها خود در قالب حقیقت‌های دیگر و در نظام گفتاری و گفتمانی دیگر زیست می‌کنند. این رویکردها به علت آنکه از تناسب میان سطح مطالبات و توان و ظرفیت دستیابی برخوردار نیستند، هیچ‌گاه به نتیجه نمی‌رسند و انرژیشان نمی‌شوند. گاهی حتی عدم توازن بین خواسته و توان دستیابی به آنها، برای یک حرکت یا رویکرد سیاسی می‌تواند نتایج فاجعه‌باری داشته باشد به شکست و در نهایت سرخوردگی هواداران منجر شود. نقش سرآب توده‌ای‌شدن چنین حملات کذایی و مجاهدین خلق در آن امید بسته بودند. گرچه بسیاری از همان انقلابیون چپ حالا به رفرمیسم روی آورده و به چنان فضاهایی میل شده‌اند که این با رتبه زها یعنی خلق را رفتن به جلد تسخیت‌المولوی می‌جویند. بگذارید از اشارات محاسبه در رویکرد جریانات نوین چپ پس از انقلاب مثالی دیگر بزنم.

می‌دانیم انقلاب پایان‌بخش قرن‌ها حکومت سلطنتی در این سرزمین بود. این انقلاب توانست برای نخستین بار در دو سده‌اخیر سطح، میلیون‌ها زن و مرد و پیر و جوان را به عرصه زندگی سیاسی و اجتماعی وارد کند. جریانات چپ که با اتخاذ مشی چریکی در مبارزه علیه شاه سرمایه سیاسی بزرگی داشتند، که اغلبه کوتاهی پس از استقرار جمهوری اسلامی، در تحلیل و ارزیابی نیروها رفتند سراغ خطّ لیبرال‌ها. شعار می‌دادند برای فاتح کامل نفوذ امپریالیسم، سقوط سلطنت به تنهایی کافی نیست، بلکه باید علاوه بر اجرای گُمان و مستشاران آمریکایی، دست به تصفیه کامل آنان، سلب مالکیت از سرمایه‌داران وابسته و اجرای حرف مبارزه‌وبا لیبرال‌ها از عرصه سیاست زد. باید دید کدام نیروها پس از سقوط سلطنت، انقلاب را تمام‌شده دانسته و می‌خواهند مردم را به خانه برگردانند و کدام نیروها تا «قطع کامل نفوذ امپریالیسم» می‌خواهند مردم در خیابان بمانند و به مبارزه ادامه دهند. رینش‌سفیدان حزب توده به چپ‌های جوان و انقلابی توصیه کردند در اتحاد رویکرد سیاسی جدید حساب‌وکتاب کنند و توازن قوا را بسنجند. آنهـا عاقلانه‌ترین راه را آن می‌دانستند که باید با بیشترین متحدان آغاز کرد و بعد سر فرصت سراغ یک‌یک دشمنان رفت. پس، در وهله نخست در یک جبهه بزرگ عموم خلقی علیه آمریکا، با رفرمیست‌ها و لیبرال‌ها باید جنگید؛ همان لیبرال‌هایی که به جای نبرد ضدامریکایی، دموکراسی و حقوق بشر را علم کرده‌اند تا مبارزه را از مسیر خود منحرف کنند. خب اثرات خطای محاسبه چنین رویکردی را حالا شما پس از چهار دهه بهتر می‌توانید ارزیابی کنید. برخی رویکردها و اصلاحات سرایی بیش نیست و دویدن به دنبال آن مانند حرکت در خلأ، ثمره‌ای جز خستگی، انفعال و شکست ندارد.

مطالبی که فرمودید عمدتا درباره گروه‌های سیاسی و وقایع قبل از انقلاب بود. سؤال من این بود که در شرایط عینی پس از انقلاب چه چیزی در نظر شما سبب می‌شد یک جریان سیاسی رویکردش را نسبت به یک مسئله مهم سیاسی تغییر بدهد؟ مثلا اصلاح‌طلبان امروز دیگر همان شخصیت‌های حتی اوایل دهه ۷۰ هم نیستند و کل جریان هم رویکردش را عوض کرده است. سبب‌ساز اینها چه بود؟

درباره شرایط عینی و انضمامی باید متوجه یک مخاطره باشیم؛ اینکه بهتر است هر اصلاح و تغییری پایه در واقعیات و علم ممکنات داشته باشد. قانون سیاست حکم می‌کند که سیاست‌کردن با فهم توازن قوا میسر است. گام نخست تکیه‌کردن بر تعادل قواست و نقطه عزیمت را باید تحلیل آرایش قوا دانست. اما تناقض و نکته مهم و درعین‌حال نگران‌کننده آنجاست که اگر جریانات سیاسی، زیادی گرفتار علم ممکنات شوند و اصلاح رویکرد خود را مشروط و مقید به امکان‌پذیری و مستعدشدن شرایط کنند، در تله مؤسس خواهند افتاد و اسیر و گروگان «مسیر ازپیش‌رفته» خواهند شد. در این صورت سوژگی و عاملیت خود را از دست می‌دهند و ریسک‌پذیری‌شان به حد زیادی کاهش می‌یابد و عملکردشان تا مرتبه انجمن‌های خدمات‌رسان محلی تقلیل پیدا می‌کند. درست مثل بنگاه‌های دولتی و رانتی که هیکل هنگ‌آسایی دارند، ولی تنها در یک اقتصاد گلخانه‌ای و غیررقابتی امکان سوددهی برایشان فراهم است. در سیاست نیز احزاب فرمایشی و جریانات بی‌ریشه علی‌رغم ادعاهای آنها که گوش فلک را کر می‌کند، با درجازدن در وضع موجود و محصورکردن آینده در محدوده امروز، جامعه را از افق‌نگری رهایی‌بخش و داشتن چشم‌انداز امیدبخش محروم می‌کنند.

شما هم مواضع سیاسی خود را به شکل اساسی تغییر داده‌اید. در چه شرایطی این تصمیم‌ها را گرفتید؟ درباره شخص شما نمی‌پرسم. درباره شخصیت سیاسی شما سؤال می‌کنم: چه شرایطی تغییر می‌کرد یا به چشمتان می‌آمد که فکر می‌کردید این رویکرد که دارید دیگر جواب‌گو نیست؟ و سؤال جانبی اینکه حس شما از پذیرش جامعه نسبت به این تغییر رویکرد چه بود؟

هیچ قانون طلایی‌ای برای به سر موضع ماندن یا تغییردادن مواضعی که بر پنبه و علیه منافع ملی است و به لحاظ تاریخی زمانشان به سر رسیده، وجود ندارد. وقتی گفته می‌شود ذهنیت جنگ سردی به سر آمده، چون گفتمان متعلق به دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی و اوج جنگ سرد است که دوران تسلط پارادایم ضد آمریکایی در کشورهای جهان سوم و محافل انقلابی بود. البته بخشی از این امر ناشی از عملکرد خود اتحاد متحده در دوران جهان به‌پوزه جنگ ویتنام بود؛ به طوری که حتی در اروپا نیز نهضت ضد جنگ بسیار قوی شده بود. مناطق‌هویج و حمایت از پیدایش دیکتاتوری‌های نظامی و اخلاقه کودتاهای ضد کمونیستی در آمریکا در این دوران است. آن زمان ایدئولوژیک‌کردن دین و فرهنگ، نقش بازاردندگی و مبارزاتی به دین می‌بخشید و کارایی از آن را برای پیشبرد اهداف انقلابی دوچندان می‌کرد. اما بعد از دهه ۳۲، نوعی واروتگی و اینورتن در کارکرد برخی نهادها پدید آمده است. این واروتگی یک علت منطقی‌ندارد. حاکمان در شرایط زمان‌مان‌شدن انقلاب با تبدیل‌شدن نهضت به نظام، وظیفه‌ای که بر عهده این نهادها گذاشته‌اند که ضرورت نداشت و از عهده آن برنمی‌آمدند. همین است که می‌بینیم کسانی از باورهای ایدئولوژیک و تصویر مواضع از سال‌های گذشته همان بسیاری از انقلابیون روح یافته است.

زمانی دورتر، همان بسیاری از ما با کشیاه تاریخی باور داشتند که تنها با انکار و نفی ارزش‌های مدرنیته و آنچه از فرهنگ غربی می‌آید، می‌توان هویت و ریشه فرهنگی غربی را از آفت غرب‌زدگی نجات داد. ما که نگران ازخودبیگانگی و بی‌ریشگی بودیم، با همان دست‌فرمان دکتر شریعتی رفتیم سراغ بازگشت به خویشتن و فریفته شاه ایدئولوژیک در این چهره‌های انقلابی شدیم. اتفاقا همین امروز دقیقا ۱۱۵ سال از انقلاب مهم مشروطه می‌گذرد، ولی در سال‌های مبارزه علیه شاه بعضی از همین نیروها که می‌گفتند چه جا باید جلال آل‌احمد درباره شخصیتی نظیر شیخ فضل‌الله نوری بنویسد: «من نعش آن بزرگوار را بر سر در همچون پرچمی می‌دانم که به علامت اسلامی غربزدگی پس از ۲۰۰ سال کشمکش بر سر ماری این مملکت افراشته شده». درحالی‌که درست در بحبوحه انقلاب هم‌لباسی‌های شیخ فضل‌الله نکردیم که در پیشبرد انقلاب دست بالا را بازیافته بودند، به صراحت از آزادی و آزادی‌خواهی دفاع می‌کردند. درحالی‌که قرائت دین و مردم‌بسند آن کیلومترها با آنچه شیخ فضل‌الله بر زبان آورده بود، متفاوت بود و ما سکوت کردیم چون فکر می‌کردیم همین درست است.

آن زمان کمتر کسی از روحانیون انقلابی به ریشه و بنیاد گفتار شیخ اشاره می‌کرد. آرا و عقاید شیخ در باب آزادی و قانون‌گرایی اظهار نمی‌شد. کمااینکه تلفیق مباحث جمهوریت و اسلامیت با حق حاکمیت ملی و حقوق شهروندی که در اصول قانون اساسی تجلی یافت نیز کاملا متفاوت از نظرات شیخ فضل‌الله نوری بود. شیخ در رساله‌ای نوشته بود: «آزادی قلم و لسان از جهات کثیره منافی با قانون الهی است. اگر نه، تو بگو فایده این «آزادی» چیست که این «کلمه قبیحه» را نشر می‌دهی؟ اگر فردا یهود و نصاری و مجوس و بابیه آمدند پای منبر و محراب ما، القای شبهثت کردند، نشر کلمه کفریه خود را کردند، ایجاد شبهه کردند و قلوب صافیه مؤمنین را تضلیل کردند، تو می‌خواهی چه کنی؟». درحالی‌که ما باید بر سر حقیقت مشروطه که یک نقطه عطف در تاریخ ماست، می‌ایستادیم. فراموش نکنیم تا قبل از مشروطیت هیچ‌کس از حقوق مردم صحبت نمی‌کرد. مام وطن وجود نداشت و هرچه بود مامبلک پدر تاجدار بود. مشروطه رویکردی را به بدران ما عرضه می‌کرد که ۱۱۵ سال پیش در برابر گروه قشری و متعصبی که برای قدرت استبدادی حد و مرزی قائل نبود و تحت لوای مختلف پاسخ‌گوکردن آن را برنمی‌تابید، بر حق شهروندی آحاد جامعه تمرکز داشت و به مشروطه‌سازی قدرت می‌اندیشید. از این بابت من خودم را مقصر می‌دانم که چرا میان خودمان و انقلاب مشروطه که پسروژه‌ای نانمام ماند، فاصله و گسست انداختیم. مگر نه این است که پس از ۱۱۵ سال هنوز آن دغدغه‌ها و آرمان‌ها برایمان موضوعیت دارد. البته من امروز ضمن رد مواضع شیخ فضل‌الله نوری، تعرض و محاکمه فقیهی همچون او در عصر مشروطه را رویکرد اشتباه مشروطه‌طلبان می‌دانم، ولی در مقابل، افراطیون دست‌راستی هم پیدا می‌شوند که مواضع روحانیون نواندیشی مثل علامه نائینی را که با صراحت و شجاعت از حکومت انتخابی دفاع می‌کرد، التقاطی و بی‌دینی می‌شمارند.

روشنفکران سکولار نیز دچار خطای محاسبه شدند؛ مخرج مشترک نیروها و جریانات سیاسی در دوران مبارزه و انقلاب تکیه بر توده، خلق‌گرایی و تقدیس خلق است؛ توده خمینی‌شکلی که سنگرشان برای پیروزی نهایی انقلابیون حیاتی و استراتژیک است و باید به تصرف نیروهای انقلابی درآید.

یعنی در نظر شما عمده کسانی که در پیروزی انقلاب سهیم بودند، به قول خود شما برآورد تاریخی اشتباهی از توازن قوای نیروهای سیاسی و نیز شرایط عینی و انضمامی داشتند که حتی تا مدت‌ها پس از انقلاب هم ادامه پیدا کرد. آن‌هم به دلیل آنکه از ریشه‌توانه فکری مناسبی برخوردار نبودند. برداشتم درست است؟

همه ما تصور می‌کردیم ارزش‌های لیبرالی و حقوق‌بشری، وحدت ارگانیک توده و خلق را جدار اختلال می‌کند و گرایش به فرهنگ غربی جامعه بیگانگی از خویشتن و سرگشتگی خلق می‌شود؛ اما تجربه غیرسنتیزی پس از انقلاب یکسره جیز دیگری را بازتاب می‌دهد. حال جامعه ایران از معدود جوامع خاورمیانه است که بخش قابل توجهی از مردمانش برخلاف نظر دولتمردان، به تعامل و ارتباط با غرب انقلاق یافته و نسبت به برخش سیاست به شرق ابراز عرم می‌کنند.

تجربه سخت سیاست‌ورزی در فضای ایدئولوژیک و با مردمانی که محتاج زیست و رفاه بهتری روی همین زمین هستند، درس‌های زیادی به ما آموخت. خروجی عملکرد جامعه سالم‌ما سیاست‌های حاکم بر امور عمرانی و اقتصادی نشان می‌دهد با میزان درخوتوجه اقشار مختلف سیاه مدان دولت، منفی و استهلاک وسیع و منابع فیزیکی و انسانی روبه‌رو شده‌ایم. گاهش سرمایه اجتماعی و بی‌اعتمادی به مسئولان، توقف روند توسعه در کشور، کنترل امنیتی فضای مجازی، مهاجرت گسترده و خروج قابل ملاحظه نخبگان از کشور، تعطیلی بنگاه‌های صنعتی، تخریب گسترده محیط زیست، نابودی جنگل‌ها و آزبین‌رفتن منابع طبیعی، آلودگی هوا، تخریب خاک، سوءمدیریت در منابع آب یا توسعه کالبدی بافت‌های فرسوده تنها چند نمونه از این موارد هستند.

اعتراضات سراسری دی‌ماه ۹۶ و آبان‌ماه ۹۸، شکست اصلاح‌طلبان در انتخابات ۱۴۰۰ و عدم مشارکت مردم در دو انتخابات پیاپی مجلس و ریاست‌جمهوری، بنیاد این نوع اصلاح‌طلبی را به لرزه درآورد و نتیجه آن تحریم‌ها و مشارکت و نبود آست. با این انتخاب اتلاف به شیوه سابق، مابه‌ازای می‌توان پایان‌یافته تلقی کرد

بی‌توجه به رویکرد سیاسی جدید حساب‌وکتاب کنند و توازن قوا را بسنجند. آنهـا عاقلانه‌ترین راه را آن می‌دانستند که باید با بیشترین متحدان آغاز کرد و بعد سر فرصت سراغ یک‌یک دشمنان رفت. پس، در وهله نخست در یک جبهه بزرگ عموم خلقی علیه آمریکا، با رفرمیست‌ها و لیبرال‌ها باید جنگید؛ همان لیبرال‌هایی که به جای نبرد ضدامریکایی، دموکراسی و حقوق بشر را علم کرده‌اند تا مبارزه را از مسیر خود منحرف کنند. خب اثرات خطای محاسبه چنین رویکردی را حالا شما پس از چهار دهه بهتر می‌توانید ارزیابی کنید. برخی رویکردها و اصلاحات سرایی بیش نیست و دویدن به دنبال آن مانند حرکت در خلأ، ثمره‌ای جز خستگی، انفعال و شکست ندارد.

مطالبی که فرمودید عمدتا درباره گروه‌های سیاسی و وقایع قبل از انقلاب بود. سؤال من این بود که در شرایط عینی پس از انقلاب چه چیزی در نظر شما سبب می‌شد یک جریان سیاسی رویکردش را نسبت به یک مسئله مهم سیاسی تغییر بدهد؟ مثلا اصلاح‌طلبان امروز دیگر همان شخصیت‌های حتی اوایل دهه ۷۰ هم نیستند و کل جریان هم رویکردش را عوض کرده است. سبب‌ساز اینها چه بود؟

درباره شرایط عینی و انضمامی باید متوجه یک مخاطره باشیم؛ اینکه بهتر است هر اصلاح و تغییری پایه در واقعیات و علم ممکنات داشته باشد. قانون سیاست حکم می‌کند که سیاست‌کردن با فهم توازن قوا میسر است. گام نخست تکیه‌کردن بر تعادل قواست و نقطه عزیمت را باید تحلیل آرایش قوا دانست. اما تناقض و نکته مهم و درعین‌حال نگران‌کننده آنجاست که اگر جریانات سیاسی، زیادی گرفتار علم ممکنات شوند و اصلاح رویکرد خود را مشروط و مقید به امکان‌پذیری و مستعدشدن شرایط کنند، در تله مؤسس خواهند افتاد و اسیر و گروگان «مسیر ازپیش‌رفته» خواهند شد. در این صورت سوژگی و عاملیت خود را از دست می‌دهند و ریسک‌پذیری‌شان به حد زیادی کاهش می‌یابد و عملکردشان تا مرتبه انجمن‌های خدمات‌رسان محلی تقلیل پیدا می‌کند. درست مثل بنگاه‌های دولتی و رانتی که هیکل هنگ‌آسایی دارند، ولی تنها در یک اقتصاد گلخانه‌ای و غیررقابتی امکان سوددهی برایشان فراهم است. در سیاست نیز احزاب فرمایشی و جریانات بی‌ریشه علی‌رغم ادعاهای آنها که گوش فلک را کر می‌کند، با درجازدن در وضع موجود و محصورکردن آینده در محدوده امروز، جامعه را از افق‌نگری رهایی‌بخش و داشتن چشم‌انداز امیدبخش محروم می‌کنند.

شما هم مواضع سیاسی خود را به شکل اساسی تغییر داده‌اید. در چه شرایطی این تصمیم‌ها را گرفتید؟ درباره شخص شما نمی‌پرسم. درباره شخصیت سیاسی شما سؤال می‌کنم: چه شرایطی تغییر می‌کرد یا به چشمتان می‌آمد که فکر می‌کردید این رویکرد که دارید دیگر جواب‌گو نیست؟ و سؤال جانبی اینکه حس شما از پذیرش جامعه نسبت به این تغییر رویکرد چه بود؟

هیچ قانون طلایی‌ای برای به سر موضع ماندن یا تغییردادن مواضعی که بر پنبه و علیه منافع ملی است و به لحاظ تاریخی زمانشان به سر رسیده، وجود ندارد. وقتی گفته می‌شود ذهنیت جنگ سردی به سر آمده، چون گفتمان متعلق به دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی و اوج جنگ سرد است که دوران تسلط پارادایم ضد آمریکایی در کشورهای جهان سوم و محافل انقلابی بود. البته بخشی از این امر ناشی از عملکرد خود اتحاد متحده در دوران جهان به‌پوزه جنگ ویتنام بود؛ به طوری که حتی در اروپا نیز نهضت ضد جنگ بسیار قوی شده بود. مناطق‌هویج و حمایت از پیدایش دیکتاتوری‌های نظامی و اخلاقه کودتاهای ضد کمونیستی در آمریکا در این دوران است. آن زمان ایدئولوژیک‌کردن دین و فرهنگ، نقش بازاردندگی و مبارزاتی به دین می‌بخشید و کارایی از آن را برای پیشبرد اهداف انقلابی دوچندان می‌کرد. اما بعد از دهه ۳۲، نوعی واروتگی و اینورتن در کارکرد برخی نهادها پدید آمده است. این واروتگی یک علت منطقی‌ندارد. حاکمان در شرایط زمان‌مان‌شدن انقلاب با تبدیل‌شدن نهضت به نظام، وظیفه‌ای که بر عهده این نهادها گذاشته‌اند که ضرورت نداشت و از عهده آن برنمی‌آمدند. همین است که می‌بینیم کسانی از باورهای ایدئولوژیک و تصویر مواضع از سال‌های گذشته همان بسیاری از انقلابیون روح یافته است.

زمانی دورتر، همان بسیاری از ما با کشیاه تاریخی باور داشتند که تنها با انکار و نفی ارزش‌های مدرنیته و آنچه از فرهنگ غربی می‌آید، می‌توان هویت و ریشه فرهنگی غربی را از آفت غرب‌زدگی نجات داد. ما که نگران ازخودبیگانگی و بی‌ریشگی بودیم، با همان دست‌فرمان دکتر شریعتی رفتیم سراغ بازگشت به خویشتن و فریفته شاه ایدئولوژیک در این چهره‌های انقلابی شدیم. اتفاقا همین امروز دقیقا ۱۱۵ سال از انقلاب مهم مشروطه می‌گذرد، ولی در سال‌های مبارزه علیه شاه بعضی از همین نیروها که می‌گفتند چه جا باید جلال آل‌احمد درباره شخصیتی نظیر شیخ فضل‌الله نوری بنویسد: «من نعش آن بزرگوار را بر سر در همچون پرچمی می‌دانم که به علامت اسلامی غربزدگی پس از ۲۰۰ سال کشمکش بر سر ماری این مملکت افراشته شده». درحالی‌که درست در بحبوحه انقلاب هم‌لباسی‌های شیخ فضل‌الله نکردیم که در پیشبرد انقلاب دست بالا را بازیافته بودند، به صراحت از آزادی و آزادی‌خواهی دفاع می‌کردند. درحالی‌که قرائت دین و مردم‌بسند آن کیلومترها با آنچه شیخ فضل‌الله بر زبان آورده بود، متفاوت بود و ما سکوت کردیم چون فکر می‌کردیم همین درست است.

عکس: سهند تاکی، شرق

شما جمله است قبل از انتخابات «اگر سطح مشارکت پایین باقی بماند، ما می‌توانیم وجود داشته باشیم؛ اما اگر از کف پایین‌تر بود و درک نماند، امکان سیاست‌ورزی ما نیست و سیاست تعطیل است». به نظر شما این مشارکت از کف مدنظر شما پایین‌تر بود یا نه؟

شما بهتر از من واقفید که فضای انتخاباتی ما از قدیم به طور سیستماتیک کنترل‌شده بود. درحالی‌که در طیف اصولگرا، بدون هیچ مانع و راه‌دمی، صدای مختلف اجازه حضور و رسیده داشتند؛ اما در این سوی میدان، طیف‌های وسیع و متنوعی از گروه‌ها و اقشار مردم و اقوام و درفدرهمگ‌ها اجازه نداشتند نماینده‌های داشته باشند مگر آنکه از سر استیصال نمایندگی خود را به اصطلاحیان واگذار می‌کردند. از دوره ۶۷ با تقریب خوبی تمام این طیف‌های محذوف، بیشتر نماینده اصطلاح‌طلب تجمع می‌کردند؛ اعم از دیگراز اصلاح‌طلب، نهضت آزادی، چپ‌ها، سکولارها، تحول‌خواهان و بسیاری دیگر از اقلیت‌ها. جریان حاکم نیز آگاه بود که نماینده اصلاح‌طلب دوره حاکمیت، علاوه بر نمایندگی جریان متبوع خود، به صورت غیررسمی، دیگران را هم نمایندگی می‌کند. بااین‌همه‌ها، معترضان و قهرکرده‌ها هم اگر نتوانستند رأی بدهند، نتیجه‌ای رأی خود را به ناگزیر به سبد اصلاح‌طلبان می‌ریختند. تمام این طیف‌ها اصلاح‌طلبان می‌دانستند در کنار انتخابات که مشارکت حداکثری صورت گیرد، دست بالا را در مقابل رقبای محافظه‌کار پیدا می‌کنند و پیروزی‌شان چندان دشوار نیست. حب یا بغض به وضعیت حاکمیت، اصلاح‌طلبان، دیگر انگیزه‌ای برای دفـاع از منافع ملی و پرداختن به مطالبات قشرهای بدون فرصت‌طلب را از مرکزیت تصمیم‌گیری جهت دور نکنیم. برخی اصلاح‌طلبی صندوق‌محور و اصلاح‌طلبی جامعه‌محور را مطرح کرده‌اند. برخی اکثر دقیقا با این تفکیک موافق نیاشم اصلاح‌طلبان محافظه‌کار که جامعه را از حالت انفعال خارج می‌کند موافق و هم‌راهم.

واقعـا فکـر می‌کنیـد کـه ایـن جدسـازی، تفکیـک یا به‌رسمیت‌شناختن دوپارگی در اصلاحات می‌تواند جامعه را از حالت انفعال خارج کند؟

جامعه اگر بر باور بود، در دوتیر شرایط هم می‌توانند دوام خرداد دیگری را بسازد. در دوره خرداد ۷۶ ما نه از پشیمانی احزاب قدرتمند و نه روزنامه‌های پرتیراژ برخوردار بودیم. دوقطبی سیاسی میان راست و چپ برای مردم باورپذیر نبود و با تمرکز اصلاح‌طلبان بر روی رقبات میانی و نیازهای فرهنگی و سیاسی آن موانره قوا را به نفع خود تغییر دادند.

اگر اجازه بدهید درباره این برآورد سؤالی بکنم. اتفاقا به شکل تاریخی این طبقه متوسط است که به‌شدت محافظه‌کار است. مشکل من اینجاست که بشود یک اصلاح‌طلب از ابتدای قد عملگـردن قاعده محتوا بود؟ یعنی اصول مشـخص و صلب نداشت که با اسـتفاده از آنها و استنتاج هندسی از آن بتواند نتایج مشخص سیاسی بگیرد. اصلاح‌طلبان همین‌طور که شـما گفتید ناگهان نمایندهٔ طیفی وسیع از عقاید سیاسی شدند. از چپ تـودهای تا راسـت افراطی گاهی بـه اصلاحات روی می‌آوردند...؟

قرار نیسـت انقلاب یـا جنگ طبقاتـی راه ببنداریـم. ما داریم صورت‌بنـدی نیروها را روی یک پلتفرم انتخاباتی ارزیابی می‌کنیم. جنبش کارگری اروپا هم کـه روی پلتفرم انتخاباتی و کنشـگری پارلمانتاریستی ایسـتاده دسـتاوردهای مهمی کسب کرده است. گفت‌وگوی میان دو قطب سـرمایه و کار سال‌هاست نوعی پایداری و ثبات اجتماعی به همراه داشـته است. به نظر من دستاوردهای مشروطه برای جامعه مدنی ما اهمیت زیادی داشت و نباید انقلاب بند ناف خودش را از مشـروطیت می‌برید. ملیـت و ملی‌گرایی و حـس تعلق به مام میهن، ارزش بالایی برای سـاختن یک کشـور و ملت مـدرن و متحد دارد. تنوع فرهنگی، نـژادی، زبانی و دینی میان اقوام و طوایف و اقشـار اجتماعی ارزشـمند اسـت مشروط بر آنکه ارزش‌های دموکراتیک و همزیسـتی مسالمت‌جویانه آنها را راضی کند و حس تعلق به کشـور متحـد را در آنها برانگیزاند. به همین علت ما فکر می‌کردیم دموکراسـی را که از نان شـب برای ملت واجـب‌تر اسـت در سـایه یک قانون اساسـی و تلفیق متعادلی از جمهوریت و اسلامیت توأمان به دست آوریم. اینک منطقا تلاش مسـالمت‌آمیز و خشـونت‌پرهیز در گذار به دموکراسـی می‌تواند موجه تلقی شود.

خب این دقیقا خود مشـکل اسـت. برای نمونـه: در یک مقطعی آقای شـبیریه نظریه «گذار به دموکراسـی» را مطرح کرد و آن‌چنان کل ایران را مخصوصا در میان اصلاحات اسـیر خودش کرد که هـر کجا می‌رفتی قرار بود به دموکراسـی گذار شود. این نظریه از محافظه‌کارترین بخش‌های اندیشه سیاسی متولد شده بود و درنهایت هم بدون هیچ نتیجه‌ای فراموش شد. این به دلیل همان ضعف محتوایی نیست که ناگهان یک جریان سیاسی را موج برمی‌دارد؟

درسـت می‌فرماییـد. شـاید در یک سـازه زمانی تب سیاسـی آزادی‌خواهـی و دموکراسـی همه جا را گرفت و بعد به سـردی نشسـت ولـی تردیـد نکنیـد در دراز‌مـدت تصـور آینـده ایران غیردموکراتیک ناگوار خواهد بود. نوادیشان دینی هم خیلی تلاش کردند جلوی قرائت‌های افراطی را بگیرند و بسـتر را برای خوانش رحمانی و دموکراتیک فراهم کنند ولی... . اخیرا رئیس مجلس به مناسبت بزرگداشت سـالروز مشروطیت حتی حرفت نکرد نامی از بزرگان مشروطه‌خواه نظیر سـتارخان و باقرخان یا علامه نائینی و آخوند خراسانی ببرد.

البته پس از انقلاب متأسـفانه جامعه روشنفکری ما که کارش تولید محتوای فرهنگی بود، ضربات سهمگینی خورد و دانشـگاه‌ها و مطبوعات آکادمیک را به اقـلاب فرهنگی دچار کسـرت تاریخی و علمی شد. قرار بود این مراکز در کنار حوزه‌های علمیه، روشنفکران اراکنیک انقلاب را تربیت کنند. زایابی مشـروطه بـه دلیل زایابی و بالندگی مدرنالفکران و متفکران دوران مشروطه بود. البته در دوره مشـروطیت روشـنفکری دینی هم بدید آمد ولی به‌سرعت رنگ و بوی ایدئولوژیک پیدا کرد؛ مثلا سـیدجمال‌الدین اسـدآبادی که به اسـتاد بالا معتقد بود ولی به علت آنکه غرب را در برابر اسـلام قرار می‌داد و رابطه خصمانه میان آنها تعریف می‌کرد، شد یدر افراطی‌المسـلمین مدرن. در انقلاب اسلامی هم به همو فاشی جدید چای روشنفکر و کشکر سیاسی و فعال اجتماعی عوض شد.

جوامعی که تحولات ریزی بشـت سـر گذاشته‌اند، برای اینکه دسـتاوردها را بادوام و پایدار نگه دارند نیازمند تولید روشـنفکرانی هسـتند که بتوانند از خلاق نوپشـتن، سـردن شـعر خلق آثار ادبی، هنری، تئاتر، سـینما، موسـیقی یا انتشـار کتاب و روزنامه این تحولات را تئوریزه کنند. متأسـفانه انقلاب‌اسـلامی با وجود انقلاب فرهنگی نتوانسـت روشنفکر ارگانیک خودش را ایجاد کند.

می‌گویند «عرف الاشـیاء باضدادها». چیزهـا را از طریق معارضین‌شان می‌شناسیم. الان اصلاح‌طلبی چیست؟

نزاع‌های انتزاعـی و دوقطبی‌های کلامی و فلسـفی فراموش می‌شـوند ولی شکاف‌های تاریخی و ساختاری مانـدگاری زیادی دارند. یک نکته طنزآمیز در این باره تقاضای شـاه از روشـنفکران بود که می‌خواسـت برای تبیین و توضیح انقلاب شاه و مـردم از واژه دیالکتیک اسـتفاده کنند تا او بتواند دهان خودش‌های چپ و برخی نیروهای اسـلامی که او آنها را مارکسـیست اسـلامی معرفی می‌کرد، سرویس کند. شاه با به‌کاربردن واژه خرابکار و مارکسـیت اسلامی به منتقدان سیاسـی و انقلابیون برجسـب می‌زد و آنها را تیرر دیکسـوری می‌کرد. آن زمـان به دلیل آنکه واژگان مارکسـیتی و مفاهیم چپ برای خودش خریدار نداشت و تاریخی دشـمن و غیـدمه می‌شد، شاه با به‌کاربردن ناجیای واژه دیالکتیک که اساسا از ریشه با فلسفه سـلطنت تعارض و تضاد داش